



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# نظریه‌های ارزش اضافی

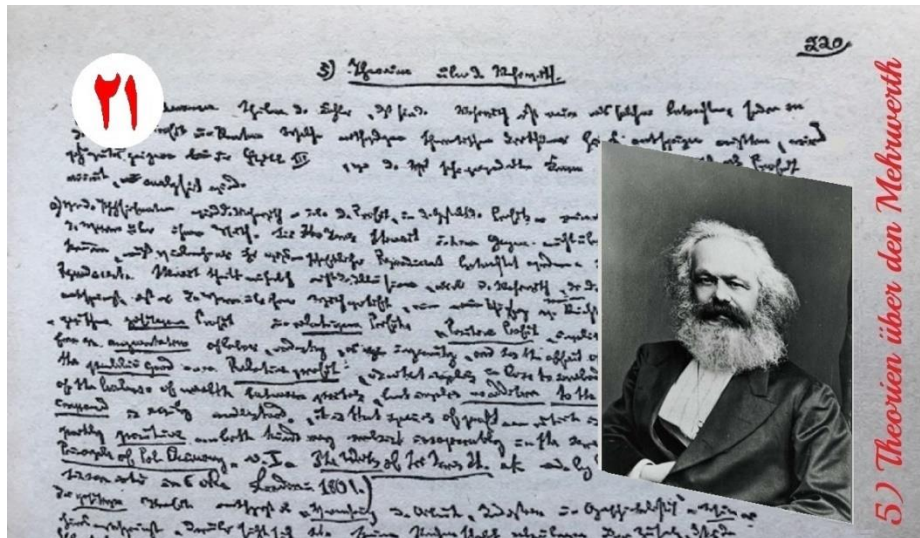
(جلد اول)

## دستنوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱

(ترجمه‌ی فارسی - پاره‌ی ۲۱)

### کارل مارکس

### ترجمه‌ی: کمال خسروی



دی ۱۴۰۰

## [ ۴ - گردش کالا و گردش پول در جدول اقتصادی.

### حالت‌های گوناگون جریان بازگشت پول به نقطه‌ی عزیمت]

«س» از اجاره‌دار به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون لوازم معاش و به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون مواد خام می‌خرد، در مقابل «ف» از او فقط کالایی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون، که جایگزین پیش‌ریز «س» است، می‌خرد. بنابراین «س» هنوز پرداخت ۱۰۰۰ میلیون را در ترازنامه‌ی خود دارد و نهایتاً این مبلغ را با ۱۰۰۰ میلیونی که از «پ» دریافت کرده است می‌پردازد. به‌نظر می‌رسد که ک[نه] این پرداخت ۱۰۰۰ میلیونی به «ف» را با خرید محصولات «ف» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون اشتباه گرفته باشد. در این مورد — از قرار — باید ملاحظات دکتر بودو<sup>۱</sup> را مطالعه کرد.

در حقیقت (بنا بر حساب ما) آن ۲۰۰۰ میلیون فقط در این راه به‌کار رفت: (۱) اجاره‌ای به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون را در قالب پول بپردازد؛ (۲) ۳۰۰۰ میلیون محصول ناخالص اجاره‌دار را به گردش درآورد (که از آن ۱۰۰۰ میلیون وسائل معاش به‌سوی «پ» و ۲۰۰۰ میلیون لوازم معاش و مواد خام به‌سوی «س» [جریان می‌یابد]) و ۲۰۰۰ میلیون محصول ناخالص «س» را به گردش بیاندازد (که از آن ۱۰۰۰ میلیون به «پ» می‌رسد که آن را مصرف می‌کند و ۱۰۰۰ میلیون به «ف»، که آن‌ها را به مصرف مولد می‌رساند).

آخرین خرید (یعنی  $a'' - b''$ )، جایی که «س» از «ف» جنس خام می‌خرد، او «یعنی «ف»» در قالب پول به «س» باز می‌گرداند.

|| ۴۳۳ | پس، یک‌بار دیگر:

«س» ۱۰۰۰ میلیون پول از «پ» دریافت کرده است. او با این ۱۰۰۰ میلیون پول از «ف» وسائل معاشی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون می‌خرد. «ف» با این ۱۰۰۰ میلیون پول از «س» کالا می‌خرد. «س» با این ۱۰۰۰ میلیون پول از «ف» محصولات خام می‌خرد.

<sup>۱</sup> منظور مارکس شرح بودو (Baudeau)، زیر عنوان «توضیح جدول اقتصادی» است. در «فیزیوکرات‌ها ...»، نوشته‌ی اوژن دیر، قسمت دوم. پاریس ۱۸۴۶، ص ۸۶۷ - ۸۲۲. (ویراست MEW، [۱۰۲])

یا «س» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون پول از «ف» مواد خام، و به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون پول وسائل معاش می‌خرد. «ف» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون [پول] از «س» کالا می‌خرد. در این حالت ۱۰۰۰ میلیون به «س» بازمی‌گردد، اما فقط به این دلیل که فرض گرفته می‌شود که او علاوه بر ۱۰۰۰ میلیون پولی که از زمیندار گرفته است و علاوه بر ۱۰۰۰ میلیون کالایی که هنوز در اختیار دارد و می‌تواند بفروشد، ۱۰۰۰ میلیون پول دیگر هم داشته است که خود او وارد جریان گردش می‌کند. یعنی، علاوه بر ۱۰۰۰ میلیونی که کالاها را بین او و اجاره‌دار به گردش درآورده بود، بنا بر این فرض به ۲۰۰۰ میلیون دیگر، نیاز هست. تحت این شرایط است که ۱۰۰۰ میلیون به «س» بازمی‌گردد. زیرا او در ازای ۲۰۰۰ میلیون پول از اجاره‌دار خرید می‌کند. اجاره‌دار به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون از «س» خرید می‌کند؛ این ۱۰۰۰ میلیون نیمی از پولی است که او از «س» گرفته و به این ترتیب به او بازمی‌گرداند.<sup>۱</sup>

در نخستین حالت «س» در دو دور خرید می‌کند. نخست ۱۰۰۰ میلیون خرج می‌کند؛ این «هزار میلیون» از سوی «ف» به او بازمی‌گردد؛ او سپس بار دیگر این پول را خرج می‌کند و به‌طور قطع به «ف» می‌دهد و دیگر هیچ چیزی از آن به «س» بازمی‌گردد.

در دومین حالت، برعکس، «س» یک‌جا ۲۰۰۰ میلیون خرید می‌کند. اینک اگر «ف» از پولی که دریافت کرده، ۱۰۰۰ میلیون دوباره خرید کند، این پول نزد «س» باقی می‌ماند. گردش بجای ۱۰۰۰ میلیون به ۲۰۰۰ میلیون نیاز می‌داشت، زیرا در نخستین حالت ۱۰۰۰ میلیون در دو واگرد موجب تحقق ۲۰۰۰ میلیون کالا شد. در حالت دیگر، ۲۰۰۰ میلیون در یک واگرد ۲۰۰۰ میلیون کالا را [متحقق کرد]. اینک اگر اجاره‌دار ۱۰۰۰ میلیون به «س» بازپرداخت کند، «س» چیزی بیش‌تر از آن‌چه در حالت نخستین در اختیار داشت، در دست ندارد. زیرا او علاوه بر ۱۰۰۰ میلیون کالا، ۱۰۰۰ میلیون پول متعلق به‌خود را پیش از مبلغی که در فرآیند گردش موجود است، وارد گردش کرده است. او این مبلغ را به گردش اختصاص داد، بنابراین اینک به او بازمی‌گردد.

در حالت نخستین: «س» [در ازای] ۱۰۰۰ میلیون پول، ۱۰۰۰ میلیون کالا از «ف»؛ «ف» [در ازای] ۱۰۰۰ میلیون پول، ۱۰۰۰ میلیون کالا از «س»؛ «س» [در ازای] ۱۰۰۰ میلیون پول، ۱۰۰۰ میلیون کالا از «ف» [می‌خرد]، به طوری که «ف» ۱۰۰۰ میلیون را نزد خود نگه‌می‌دارد.

---

<sup>۱</sup> در این جملات بجای ضمیرها از حروف اختصاری مُعرف افراد، مثل «س» و «پ» و ... استفاده کرده‌ایم، زیرا در غیراین‌صورت جمله‌ی اصلی نامفهوم می‌بود. به‌عنوان ترجمه‌ی مستقیم، جمله‌ی آخر چنین است: «این فرد از او به مبلغ ۱۰۰۰ میلیونی خرید می‌کند که او به او به‌وسیله‌ی نیمی از پولی که از او گرفته به او بازمی‌گرداند.» (م. فا)

در دومین حالت: «س» [در [زای] ۲۰۰۰ میلیون پول، ۲۰۰۰ میلیون کالا از «ف»؛ «ف» [در [زای] ۱۰۰۰ میلیون پول، ۱۰۰۰ میلیون کالا از «س» [می‌خرد]. مزرعه‌دار کماکان ۱۰۰۰ میلیون را برای خود حفظ می‌کند. اما «س» ۱۰۰۰ میلیونی را که از جانب او سرمایه‌ی پیش‌ریزشده در گردش تلقی می‌شد، پس می‌گیرد، یعنی از گردش به‌سوی او بازمی‌گردد. «س» به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون از «ف» کالا می‌خرد؛ و «ف» به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون کالا از «س». به این ترتیب «س» باید تحت هر شرایطی کسری‌ای ۱۰۰۰ میلیونی در ترازنامه‌اش را بپردازد، اما فقط ۱۰۰۰ میلیون و نه بیش‌تر. زیرا او برای سر به سر کردن این ترازنامه، در نتیجه‌ی شیوه‌ی گردش، ۲۰۰۰ میلیون به «ف» پرداخته است؛ از این مبلغ ۱۰۰۰ میلیونی را پس می‌گیرد، در حالی که او به «ف» پول دیگری بازپرداخت نمی‌کند.

به عبارت دیگر در نخستین حالت «س» ۲۰۰۰ میلیون از «ف» خرید می‌کند و «ف» ۱۰۰۰ میلیون از «س». بنابراین کماکان مازاد ترازنامه‌ی «ف» = با ۱۰۰۰ میلیون است. اما این مازاد به او به این شیوه پرداخت شده است که پول خود اوست که به او بازمی‌گردد، زیرا «س» نخست ۱۰۰۰ میلیون از «ف» می‌خرد، سپس «ف» هزار میلیون از «س» می‌خرد و نهایتاً «دوباره» «س» ۱۰۰۰ میلیون از «ف» خریداری می‌کند. ۱۰۰۰ میلیون در این جا ۳۰۰۰ میلیون را به گردش انداخته است. اما به‌طور کلی مقدار ارزشی که در گردش موجود است (اگر پول را پول واقعی فرض کنیم) = با ۴۰۰۰ میلیون است، ۳۰۰۰ میلیون در قالب کالا و ۱۰۰۰ میلیون در قالب پول. مجموعه‌ی مبلغ پولی که در آغاز (و در مقابل «ف») به گردش افتاده بود، هرگز بیش‌تر از ۱۰۰۰ میلیون، یعنی هرگز بیش‌تر از کسری یا مابه‌التفاوتی که «س» باید به «ف» بپردازد، نبود. از این طریق که «ف» مبلغی معادل با ۱۰۰۰ میلیون از او (یعنی از «س») خریداری کرده بود، پیش از آن که «س» برای بار دوم از «ف» خریدی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون انجام دهد، «س» می‌تواند با این ۱۰۰۰ میلیون، کسری‌اش را پرداخت کند.

در دومین حالت، «س» ۲۰۰۰ میلیون را وارد گردش می‌کند. به این ترتیب که او با این پول ۲۰۰۰ میلیون کالا از «ف» می‌خرد. این ۲۰۰۰ میلیون در این جا به‌مثابه وسیله‌ی گردش ضرورت دارد و در [زای] هم‌ارزشان در قالب کالا خرج می‌شود. اما «ف» به نوبه‌ی خود ۱۰۰۰ میلیون از «س» خرید می‌کند. بنابراین ۱۰۰۰ میلیون به «س» بازمی‌گردد، زیرا مابه‌التفاوتی که او باید به «ف» بپردازد فقط ۱۰۰۰ میلیون است و نه ۲۰۰۰ میلیون. او اینک ۱۰۰۰ میلیون کالای «ف» را با پول جایگزین کرده است، یعنی «ف» باید ۱۰۰۰ میلیونی را که اینک بی‌جهت به او در قالب پول پرداخته است به «س» بازپرداخت کند. این حالت آن قدر عجیب و غریب هست که بد نیست اندکی بر آن مکت کنیم.

با توجه به گردش مفروض ۳۰۰۰ میلیون کالا در مثال بالا که از آن ۲۰۰۰ میلیون وسائل معاش و ۱۰۰۰ میلیون کالاهای مانوفاکتوری هستند، حالات گوناگونی ممکن‌اند؛ اما در عین حال باید در نظر داشت که اولاً بنا بر پیش فرض ک[انه]، در لحظه‌ای که گردش بین «س» و «ف» آغاز می‌شود، ۱۰۰۰ میلیون پول در دست «س» و ۱۰۰۰ میلیون پول در دست «ف» وجود دارد؛ ثانیاً برای به نمایش نهادن این گردش، فرض کنیم که غیر از ۱۰۰۰ میلیونی که «س» از «پ» دریافت می‌کند، خود او هم ۱۰۰۰ میلیون دیگر در صندوقش پول دارد.

||۴۳۴| ۱ - اولاً: حالتی که در تابلوی ک[انه] موجود است. «س» با ۱۰۰۰ میلیون پول از «ف» کالایی به قیمت ۱۰۰۰ میلیون می‌خرد؛ «ف» با این ۱۰۰۰ میلیون پولی که از «س» دریافت کرده است، کالایی به قیمت ۱۰۰۰ میلیون از «س» می‌خرد؛ سرانجام «س» با این ۱۰۰۰ میلیون پولی که از «ف» بازپس گرفته است از «ف» کالایی به قیمت ۱۰۰۰ میلیون خریداری می‌کند. بنابراین نزد «ف» ۱۰۰۰ میلیون پول باقی می‌ماند که برای او معرف سرمایه است (درواقع، بعلاوه‌ی ۱۰۰۰ میلیون پولی که او از «پ» بازپس گرفته است، پولی که درآمد او را می‌سازد و او به وسیله‌ی این پول‌ها سال بعد از نو اجاره‌اش را در شکل پول پرداخت خواهد کرد، یعنی مبلغ ۲۰۰۰ میلیون پول). در این جا ۱۰۰۰ میلیون پول سه بار گردش کرده - از «س» به «ف»، از «ف» به «س»، از «س» به «ف» - و هر بار موجب گردش ۱۰۰۰ میلیون کالا شده است، یعنی رویهم‌رفته ۳۰۰۰ میلیون. اگر خود پول هم واجد ارزش باشد، مجموعاً ۴۰۰۰ میلیون در دوران است. در این جا پول فقط به مثابه وسیله‌ی گردش ایفای نقش می‌کند، اما گاه به پول دگردیسی می‌یابد و احتمالاً گاه به سرمایه نزد «ف»، یعنی آخرین کسی که پول در دستش باقی می‌ماند.

۲ - ثانیاً: پول صرفاً نقش وسیله‌ی پرداخت را ایفا می‌کند. در این حالت «س» برای ۲۰۰۰ میلیون کالایی که از «ف» می‌خرد و «ف» برای ۱۰۰۰ میلیون کالایی که از «س» می‌خرد، با یکدیگر تسویه حساب می‌کنند. در پایان تراکنش، «س» باید مابه‌التفاوتی ۱۰۰۰ میلیونی را در قالب پول به «ف» بپردازد. به این ترتیب کماکان ۱۰۰۰ میلیون پول در صندوق «ف» باقی می‌ماند، اما بی‌آن که به مثابه وسیله‌ی گردش به کار آمده باشد. این پول برای او یعنی «ف» نقش انتقال سرمایه را برعهده دارد، زیرا برای او فقط سرمایه‌ای ۱۰۰۰ میلیونی را در قالب کالا جایگزین می‌کند. به این ترتیب کماکان ۴۰۰۰ میلیون ارزش وارد گردش شده است. اما ۱۰۰۰ میلیون پول بجای سه بار فقط یک بار حرکت کرده است

و این پول فقط ارزش مقدار کالایی را پرداخت کرده است که با خود این پول برابر است. در حالت قبلی، مبلغی سه برابر خود را. آن چه در مقایسه با حالت اول از آن صرف نظر شده، دو دور گردش زائد است.

۳ - **ثالثاً:** «ف» با ۱۰۰۰ میلیون پولی که از «پ» گرفته است، نخست در مقام خریدار ظاهر می شود و به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون از «س» کالا می خرد. اینک، این ۱۰۰۰ میلیون بجای آن که به عنوان ذخیره ای برای پرداخت اجاره ای «سال» آینده نزد او عاقل بماند وارد گردش می شود. «س» حالا ۲۰۰۰ میلیون پول دارد (۱۰۰۰ میلیون پولی که از «پ» و ۱۰۰۰ میلیون پولی که از «ف» گرفته است). او با این ۲۰۰۰ میلیون پول از «ف» کالاهایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون می خرد. به این ترتیب اینک ۵۰۰۰ میلیون ارزش در گردش است (۳۰۰۰ میلیون کالا و ۲۰۰۰ میلیون پول). گردش از ۱۰۰۰ میلیون پول و ۱۰۰۰ میلیون کالا و گردش از ۲۰۰۰ میلیون پول و ۲۰۰۰ میلیون کالا صورت گرفته است. از این ۲۰۰۰ میلیون پول، ۱۰۰۰ تایی که منشاءش اجاره دار است، دو بار گردش می کند و آن «تای» دیگر که منشاءش «س» است فقط یک بار. اینک ۲۰۰۰ میلیون پول به «ف» بازمی گردد که از آن اما فقط ۱۰۰۰ میلیون پول ترانزنامه اش را جبران می کند و ۱۰۰۰ میلیون پول دیگر، که خود او به گردش انداخته است، چراکه او که ابتکار خریدار بودن را در دست گرفته بود، از راه گردش دوباره به او بازمی گردد.

۴ - **رابعاً:** «س» با ۲۰۰۰ میلیون پول (۱۰۰۰ میلیون پولی که از «پ» گرفته است و ۱۰۰۰ میلیونی که خود او از منبع صندوقش به گردش می اندازد) یک باره کالایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون از «ف» می خرد. «ف» به نوبه ی خود ۱۰۰۰ میلیون کالا از «س» **باز خرید می کند می خرد** و بنابراین ۱۰۰۰ میلیون پول را به او بازمی گرداند؛ اما «ف» کماکان ۱۰۰۰ میلیون پول را برای جبران ترانز تجارت بین خود و «س» نگه می دارد. ۵۰۰۰ میلیون ارزش در گردش است. «در» دو دور گردش.

از ۲۰۰۰ میلیون پولی که «س» به «ف» بازمی گرداند، ۱۰۰۰ میلیون پول معرف پولی است که خود «ف» به گردش انداخته است و فقط ۱۰۰۰ میلیون پول، پولی است که «س» در گردش وارد کرده است. این جا، بجای ۱۰۰۰ میلیون پول، ۲۰۰۰ میلیون پول به «ف» بازمی گردد، اما در واقع او فقط ۱۰۰۰ میلیون دریافت می کند، چون خود او، ۱۰۰۰ میلیون دیگر را به گردش انداخته است. این در مورد حالت سوم صادق است. در حالت چهارم ۱۰۰۰ میلیون پول به «س» بازمی گردد، اما این مبلغ همان ۱۰۰۰ میلیون پولی است که خود او از صندوق ذخیره ی خود — و نه از مبلغ فروش کالایش به «پ» — وارد گردش کرده است.

اگر در حالت نخست مانند حالت دوم هرگز مبلغی بیش‌تر از ۱۰۰۰ میلیون در گردش نیست، اما «این مبلغ در حالت نخست» سه دور گردش می‌کند و اگر در حالت دوم فقط دو دور گردش می‌کند و دست به دست می‌شود، علت به‌سادگی این است که در حالت دوم معامله بر اساس اعتبار، مفروض تلقی شده و صرفه‌جویی در پرداخت هم از همین امر ناشی است، در حالی‌که در حالت نخست حرکتی شتابان رخ می‌دهد؛ با این‌حال در هردو حالت پول در نقش وسیله‌ی گردش ظاهر می‌شود و بنابراین ارزش ناگزیر است در هردو قطب «دادوستد» هربار به‌گونه‌ای مضاعف پدیدار شود، یک‌بار در قالب پول و یک‌بار در قالب کالا. اگر در حالت سوم و حالت چهارم، بجای ۱۰۰۰ میلیونی که در حالت‌های نخست و دوم دیدیم، ۲۰۰۰ میلیون در گردش است، علت این است که در هردو حالت (در حالت سوم با «س» در مقام خریدار و کسی‌که فرآیند گردش را به پایان می‌رساند و در حالت چهارم با «س» در مقام خریدار که فرآیند گردش را می‌گشاید) ارزش‌هایی کالایی یک‌باره در ازای ۲۰۰۰ میلیون پول «مبادله می‌شوند» یا در یک کلام، یک‌باره ۲۰۰۰ میلیون کالا وارد گردش می‌شود، آن‌هم با این پیش‌فرض که آن‌ها نه بر اساس صورت‌حساب، بلکه باید به‌طور بلافصل خریداری شوند.

جالب‌ترین نکته در این جابجایی در هر حال ۱۰۰۰ میلیون پولی است که در حالت سوم اجاره‌دار، و در حالت چهارم مانوفاکتوردار برجای می‌گذارند، هرچند در هردو حالت مابه‌التفاوت ۱۰۰۰ میلیونی پول به اجاره‌دار پرداخت می‌شود و او در حالت سوم پیش‌تری بیش‌تر و در حالت چهارم پیش‌تری کم‌تر دریافت نمی‌کند. بدیهی است که در این‌جا همواره هم‌ارزها با یکدیگر مبادله می‌شوند و وقتی ما از مابه‌التفاوت صحبت می‌کنیم، هیچ‌منظور دیگری نداریم جز ارزش هم‌ارزی که بجای کالا در قالب پول پرداخت می‌شود.

در حالت سوم «ف» ۱۰۰۰ میلیون پول به گردش می‌اندازد، در ازای آن از «س» کالایی هم‌ارز یا ۱۰۰۰ میلیون کالا دریافت می‌کند. اما «س» اینک کالاهایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون پول می‌خرد. ۱۰۰۰ میلیون پول اول که «ف» به گردش انداخته است به او بازمی‌گردد، زیرا در ازای آن‌ها ۱۰۰۰ میلیون کالا از او کسر می‌شود. این ۱۰۰۰ میلیون کالا با پولی که او خرج کرده است، پرداخت می‌شود. ۱۰۰۰ میلیون پول دوم را در ازای دومین ۱۰۰۰ میلیون کالا دریافت می‌کند. علت این تراز پولی این است که او فقط به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون پول اساساً کالا می‌خرد و کالایی به ارزش ۲۰۰۰ میلیون از او خریداری می‌شود.

||۴۳۵| در حالت چهارم «س» یکبار ۲۰۰۰ میلیون پول به گردش می‌اندازد و در ازای آن کالایی ۲۰۰۰ میلیونی از «ف» دریافت می‌کند. «ف» دوباره با پولی که «س» به او پرداخته است، از «س» ۱۰۰۰ میلیون کالا می‌خرد و به این ترتیب ۱۰۰۰ میلیون پول به «س» بازمی‌گردد.

در حالت چهارم: «س» به‌واقع ۱۰۰۰ میلیون کالا (= ۱۰۰۰ میلیون پول) به «ف» در قالب کالا و ۲۰۰۰ میلیون پول در قالب پول؛ یعنی مجموعاً ۳۰۰۰ میلیون پول، می‌دهد؛ اما از او فقط ۲۰۰۰ میلیون کالا می‌گیرد. به همین دلیل «ف» باید ۱۰۰۰ میلیون پول به او بازگرداند.

در حالت سوم: «ف» به «س» در قالب کالا، کالایی = ۲۰۰۰ میلیون (= ۲۰۰۰ میلیون پول) و در قالب پول = ۱۰۰۰ میلیون پول می‌دهد. یعنی ۳۰۰۰ میلیون پول، اما از او فقط ۱۰۰۰ میلیون کالا = ۱۰۰۰ میلیون پول دریافت می‌کند. بنابراین «س» باید ۲۰۰۰ میلیون پول بازگرداند؛ او «س» ۱۰۰۰ میلیون را با پولی بازپرداخت می‌کند که خود «ف» به گردش انداخته است و به این ترتیب خود او «یعنی «س»» ۱۰۰۰ میلیون را وارد گردش می‌کند. او ۱۰۰۰ میلیون پول را در ترازنامه‌اش حفظ می‌کند، اما ناگزیر نیست ۲۰۰۰ میلیون پول را نزد خود نگه‌دارد.

در هر دو حالت «س»، ۲۰۰۰ میلیون کالا و «ف» ۱۰۰۰ میلیون کالا + ۱۰۰۰ میلیون پول، یعنی «س» ۱۰۰۰ میلیون در تراز پولی به‌دست می‌آورند. اگر در حالت سوم علاوه بر این، ۱۰۰۰ میلیون پول دیگر نیز به‌سوی «ف» جریان می‌یابد، این فقط پولی است که بیش از آن‌چه از گردش در قالب کالا بیرون کشیده، در گردش وارد کرده است. این وضع در مورد «س» در حالت چهارم صادق است.

در هر دو حالت «س» باید مابه‌التفاوتی ۱۰۰۰ میلیونی از پول در قالب پول بپردازد، زیرا او کالایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون از گردش بیرون می‌کشد و فقط کالایی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون در آن وارد می‌کند. در هر دو حالت «ف» باید مابه‌التفاوتی ۱۰۰۰ میلیونی از پول را در قالب پول دریافت کند، زیرا او کالایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون در گردش وارد می‌کند و فقط کالایی به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون از گردش بیرون می‌کشد، در نتیجه مابه‌ازای این ۱۰۰۰ میلیون کالای دوم، باید در قالب پول، حساب او را تسویه کند. آن‌چه سرانجام در هر دو حالت صرفاً دست به دست می‌شود، این ۱۰۰۰ میلیون پول است. اما از آن‌جا که ۲۰۰۰ میلیون پول در گردش قرار دارد، باید به‌سوی کسی بازگردد که آن را به گردش انداخته است؛ خواه به این‌گونه که «ف»، که مابه‌التفاوتی ۱۰۰۰ میلیونی از پول دریافت کرده است، ۱۰۰۰ میلیون دیگر را نیز وارد گردش کند، خواه به این‌گونه که «س»، که باید مابه‌التفاوتی ۱۰۰۰ میلیونی از پول را بپردازد، ۱۰۰۰ میلیون دیگر را به گردش اندازد.

در حالت سوم ۱۰۰۰ میلیون پول وارد گردش می‌شود که بیش‌تر از حجم پولی است که تحت شرایطی دیگر «ف» — زیرا او نخست در مقام خریدار پدیدار می‌شود و بنابراین به هر نحوی که بخواهد این موضع را اختیار کند — ناگزیر بود برای گردش ضروری آن حجم از کالاها، پول وارد گردش کند. بنابراین در حالت چهارم، بجای صرفاً ۱۰۰۰ میلیونی که در حالت دوم لازم است، ۲۰۰۰ میلیون پول وارد گردش می‌شود، زیرا «س» اولاً نخست در مقام خریدار پدیدار می‌شود و ثانیاً ۲۰۰۰ میلیون کالا را یک‌جا می‌خرد. در هر دو حالت پول در گردش بین این خریداران و فروشندگان سرآخر فقط می‌تواند برابر با مابه‌التفاوتی باشد که یکی باید به خود بپردازد. زیرا پولی که «س» یا «ف» ورای این مبلغ خرج می‌کنند به خود آن‌ها بازپرداخت خواهد شد.

فرض کنیم «ف» از «س» کالایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون می‌خرد. اینک وضع بر این منوال خواهد بود: «ف» ۱۰۰۰ میلیون پول در ازای کالا به «س» می‌دهد. «س» در ازای ۲۰۰۰ میلیون پول از «ف» کالا می‌خرد، از این طریق «س» ۱۰۰۰ میلیون اول را به «ف» بازمی‌گرداند و علاوه بر آن ۱۰۰۰ میلیون دیگر هم به او می‌دهد. «ف» دوباره به مبلغ ۱۰۰۰ میلیون پول از «س» خرید می‌کند و از این طریق ۱۰۰۰ میلیون اضافی را به او بازمی‌گرداند. به این ترتیب در پایان این جریان، «ف» کالایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون پول در اختیار دارد و ۱۰۰۰ میلیونی که در آغاز و پیش از شروع فرآیند گردش در اختیار داشت؛ و «س» کالایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون در اختیار دارد، بعلاوه‌ی ۱۰۰۰ میلیون پولی که او نیز در آغاز در اختیار داشت. این ۱۰۰۰ میلیون پول «ف» و ۱۰۰۰ میلیون پول «س» فقط به‌مثابه وسیله‌ی گردش نقش ایفا کردند تا بعداً بتوانند به‌مثابه پول، یا در این حالت به‌مثابه سرمایه به خرج‌کنندگان خود بازگردند. اگر هردوی آن‌ها از پول به‌مثابه وسیله‌ی پرداخت استفاده می‌کردند، کافی بود که ۲۰۰۰ میلیون کالا را «مستقیماً» در ازای ۲۰۰۰ میلیون کالا تسویه‌حساب کنند؛ حساب‌شان درست از آب درمی‌آمد و پیشیزی هم بین آن دو به گردش در نمی‌آمد. بنابراین پولی که بین این دو، که به‌طور مضاعف در مقام خریدار و فروشنده در برابر یکدیگر ظاهر می‌شوند، به‌مثابه وسیله‌ی گردش در جریان است، به منبع خود بازمی‌گشت. [پول] می‌تواند در این سه حالت به گردش درآید.

[نخست:] موازنه‌ای بین ارزش کالاهای ردوبدل‌شده، صورت می‌گیرد. در این حالت پول به کسی بازمی‌گردد که آن را در گردش پیش‌ریز کرده و به این ترتیب با سرمایه‌اش هزینه‌ی گردش را جبران کرده است. مثلاً، زمانی که «ف» و «س» هریک کالایی به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون از دیگری می‌خرد و «س» این رقص را آغاز می‌کند، او در ازای ۲۰۰۰ میلیون پول از «ف» کالا می‌خرد. «ف» این ۲۰۰۰

میلیون پول را به او بازمی‌گرداند و از او به مبلغ ۲۰۰۰ میلیون کالا می‌خرد. به این ترتیب «س» کماکان و مانند شرایط پیش از معامله ۲۰۰۰ میلیون کالا و ۲۰۰۰ میلیون پول دارد. یا، زمانی که مانند مورد فوق‌الذکر، هردو به میزان برابری وسیله‌ی گردش را پیش‌ریز می‌کنند، همان مقدار پولی که هریک از دو طرف به گردش انداخته است، به آن‌ها بازمی‌گردد؛ همان‌گونه که در مثال فوق ۱۰۰۰ میلیون پول به «ف» و ۱۰۰۰ میلیون به «س» بازگشت.

**دوم:** ارزش کالاهای مبادله‌شده از هردو جانب سربه‌سر نمی‌شوند. «فقط» یک کسری موازنه که باید در قالب پول پرداخت شود، وجود دارد. اینک، اگر گردش کالاها مانند حالت اول مذکور در بالا این‌گونه صورت گرفته باشد که هیچ پولی غیر از فقط آن‌چه برای پرداخت این کسری ضروری است، وارد گردش نمی‌شود و همواره فقط همین مبلغ بین دو طرف معامله به این‌سو و آن‌سو می‌رود، آن‌گاه سرانجام به‌دست آخرین فروشنده‌ای می‌رسد که این کسری را طلب‌کار است.

**سوم:** ارزش کالاهای مبادله‌شده از هر دو جانب سربه‌سر نمی‌شوند؛ کسری موازنه‌ای برای پرداخت وجود دارد؛ اما گردش کالاها در این شکل صورت می‌گیرد که پولی بیش‌تر از آن‌چه برای پرداخت این کسری لازم است، در گردش موجود است؛ در این حالت پول مازاد بر این کسری موازنه، به طرفی برمی‌گردد که آن را پیش‌ریز کرده است. در حالت سوم به کسی که این کسری را دریافت می‌کند؛ در حالت چهارم به کسی که باید آن را بپردازد.

تحت شرایط دوم پول فقط در صورتی **بازمی‌گردد** که دریافت‌کننده‌ی کسری موازنه نخستین خریدار باشد، مانند مثال مربوط به کارگر و سرمایه‌دار. در [حالت] دوم، اگر طرف دیگر نخست در مقام خریدار ظاهر شود، دست به دست می‌شود.

||۴۳۶|| {طبعاً همه‌ی این حالات با این پیش‌فرض صورت می‌گیرند که مقدار معینی کالا بین اشخاص واحدی خرید و فروش می‌شود، به طوری که هریک به تناوب در مقام خریدار یا فروشنده در برابر طرف دیگر ظاهر می‌گردد. اینک فرض بگیریم که کالاهایی به مبلغ ۳۰۰۰ میلیون به تساوی بین دارندگان کالاهای  $A''$ ,  $A'$ ,  $A$  در مقام فروشنده تقسیم شده‌اند و در مقابل آن‌ها خریداران  $B''$ ,  $B'$ ,  $B$  قرار دارند. اگر در این‌جا ۳ خرید به‌گونه‌ای هم‌زمان، یعنی به‌لحاظ مکانی در کنار یکدیگر، صورت بگیرند،

آن‌گاه باید ۳۰۰۰ (میلیون) پول در گردش باشد،<sup>۱</sup> به‌گونه‌ای که هر A دارنده‌ی ۱۰۰۰ (میلیون) پول و هر B دارنده‌ی ۱۰۰۰ (میلیون) کالا باشد. اگر خریده‌ها به توالی زمانی در پی یکدیگر صورت بگیرند، آن‌گاه گردش می‌تواند فقط با آن ۱۰۰۰ (میلیون) پول عملی شود، به شرط آن‌که دگردیسی کالاها دور بزند، یعنی بخشی از اشخاص در مقام خریدار و فروشنده پدیدار شوند، و اگر نشوند، مانند حالت فوق، نه [در مقابل] همان اشخاص، بلکه در برابر یکی در مقام خریدار و «بار دیگر» در مقام دیگری، در مقام فروشنده عمل کنند.

بنابراین، مثلاً A در ازای ۱۰۰۰ (میلیون) پول به B می‌فروشد؛ A با این ۱۰۰۰ (میلیون) پول از B' خرید می‌کند؛ B' با این ۱۰۰۰ (میلیون) پول از A' می‌خرد؛ A' با این ۱۰۰۰ (میلیون) پول از B'' می‌خرد؛ B'' با این ۱۰۰۰ (میلیون) پول از A''.

پول بین ۶ شخص ۵ بار دست به دست شده است، اما فقط کالایی به مبلغ ۵۰۰۰ (میلیون) پول به گردش درآمده است. اگر قرار باشد فقط ۳۰۰۰ (میلیون) کالا به گردش [درآید]، آن‌گاه:

A در ازای ۱۰۰۰ (میلیون) پول از B [می‌خرد]؛ B در ازای ۱۰۰۰ (میلیون) پول از A'؛ A' در ازای ۱۰۰۰ (میلیون) پول از B'. ۳ جابجایی بین ۴ شخص. این G-W است.

حالات طرح‌شده در بالا با قانونی که پیش‌تر طرح کردیم، تناقضی ندارند؛ همانا این قانون که: «با فرض سرعتی معین برای واگرد پول و مبلغی معین برای قیمت کالاها، کمیت وسیله‌ی گردش معین است.» (جلد ۱۳ ویراست MEW، ص ۸۶).<sup>۲</sup> در مثال یک فوق‌الذکر، ۱۰۰۰ (میلیون) پول سه بار گردش می‌کنند، آن‌هم برای به گردش درآوردن کالایی به مبلغ ۳۰۰۰ (میلیون) پول. بنابراین حجم پول در گردش:

$$1000 \text{ (میلیون) پول} = \frac{3000 \text{ (مجموع قیمت‌ها)}}{3 \text{ واگرد}} \text{ یا } = \frac{3000 \text{ (مجموع قیمت‌ها)}}{3 \text{ (سرعت)}}$$

در حالت سوم یا چهارم مجموع قیمت کالاها در گردش البته همان مقدار، یعنی = ۳۰۰۰ (میلیون) پول است؛ اما سرعت واگرد متفاوت است. ۲۰۰۰ (میلیون) پول یک‌بار گردش می‌کند، یعنی ۱۰۰۰ (میلیون)

<sup>۱</sup> بجای هزاران میلیون پوند توری در جدول اقتصادی، مارکس در این‌جا به سادگی از هزاران واحد پولی صحبت می‌کند که در اصل قضیه تفاوتی به‌وجود نمی‌آورد. (ویراست MEW، [۱۰۳])  
<sup>۲</sup> «اشاره‌ی مارکس به «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۸) است. (م. فا)

پول + ۱۰۰۰ (میلیون) پول. از این ۲۰۰۰ (میلیون) پول، ۱۰۰۰ (میلیون) یک بار دیگر هم گردش می‌کند. ۲۰۰۰ (میلیون) پول،  $\frac{2}{3}$  از ۳۰۰۰ (میلیون) کالا را به گردش درمی‌آورد و نیمی از آن، یعنی ۱۰۰۰ (میلیون) پول،  $\frac{1}{3}$  بقیه را به گردش درمی‌آورد؛ یک ۱۰۰۰ (میلیون) پول، دو بار واگرد دارد، اما ۱۰۰۰ (میلیون) پول دوم، فقط یک بار. دو بار واگرد ۱۰۰۰ (میلیون) پول، قیمت کالاهایی = ۲۰۰۰ (میلیون) پول را متحقق می‌کند و یک بار واگرد ۱۰۰۰ (میلیون) پول، قیمت کالاهایی = ۱۰۰۰ (میلیون) پول را؛ رویهم‌رفته = ۳۰۰۰ (میلیون) کالا. اینک، سرعت واگرد پول به نسبت کالاهایی که به گردش درمی‌آورد چقدر است؟ ۲۰۰۰ (میلیون) پول  $\frac{1}{2}$  واگرد دارد (یعنی نخست کل مبلغ یک‌جا یک واگرد، و نیمی از آن یک واگرد دیگر را متحقق می‌کند) =  $\frac{3}{2}$ . و در واقع نیز:

$$3000 \text{ (مجموع قیمت‌ها)} = \frac{2000 \text{ (میلیون) پول}}{\frac{3}{2} \text{ واگرد}}$$

اما **سرعت متفاوت** واگرد پول در این‌جا چگونه تعیین شده است؟

چه در حالت سوم و چه چهارم تمایز از این طریق برجسته می‌شود که در حالت اول و برخلاف آن، [مجموع قیمت] کالاهای هر باره در حال گردش، هرگز نه بزرگ‌تر و نه کوچک‌تر از  $\frac{1}{3}$  مجموع قیمت مقداری از کالاهاست که اساساً در گردشند. همیشه فقط کالایی معادل با ۱۰۰۰ (میلیون) پول گردش می‌کند. برعکس در حالت سوم و چهارم یک بار ۲۰۰۰ و بار دیگر ۱۰۰۰ (میلیون) کالا، یعنی یک بار  $\frac{2}{3}$  حجم موجود کالا و یک بار هم  $\frac{1}{3}$  آن گردش می‌کند. به همین دلیل است که در عمده‌فروشی باید پول‌هایی با مبلغ اسمی بزرگ‌تر در جریان باشند تا در خرده‌فروشی.

همان‌گونه که پیش‌تر (در: «گردش پول»<sup>۱</sup>) یادآور شدم، جریان بازگشت پول در وهله‌ی نخست نشان‌گر آن است که **خریدار دوباره فروشنده** شده است و این‌جا در واقع علی‌السویه است که او به همان اشخاصی می‌فروشد که از آن‌ها خریده است یا نه. اما اگر این دادوستد بین اشخاص واحدی صورت بگیرد، آن‌گاه پدیدارهایی رخ می‌نمایند که موجب خطاهای بسیاری شده‌اند (نمونه‌اش؛ دستو دوتراسی). بدل‌شدن خریدار به فروشنده نشان می‌دهد که کالاهای تازه‌ای برای فروش وجود دارد. تداوم و استمرار گردش کالاها — که معادل تجدید دائمی این گردش است (همان‌جا،<sup>۲</sup> ص ۷۸) — یعنی بازتولید. خریدار

<sup>۱</sup> ر. ک. به یادداشت شماره‌ی <۲> (م. فا)

<sup>۲</sup> همان. ر. ک. به یادداشت شماره‌ی <۲> (م. فا)

می‌تواند دوباره فروشنده شود — همان‌گونه که کارخانه‌دار در برابر کارگر — بی‌آن‌که این جابجایی بیان‌کننده‌ی کنشی در بازتولید باشد. فقط این تداوم، این تکرار جریان بازگشت «پول» است که در عطف به آن می‌توان از این موضوع «یعنی بازتولید» سخن گفت.

اگر بنا بر تداوم فرآیند سرمایه در مقام سرمایه باشد، جریان بازگشت پول همان‌گونه که بازنمایاننده‌ی تبدیل دوباره‌ی سرمایه به شکل پولی آن است، ضرورتاً نشان‌گر پایان یک واگرد<sup>۱</sup> و از سرگیری بازتولیدی تازه است. او [یعنی سرمایه‌دار] در این‌جا نیز مانند همه‌ی حالت‌های دیگر فروشنده بود،  $W-G$ ، و سپس به خریدار بدل شد،  $G-W$ ، اما نخست در  $G$  است که او سرمایه‌اش دوباره شکلی دارد که می‌تواند آن را در ازای عناصر بازتولید مبادله کند و  $W$  در این‌جا مُعرف همین عناصر بازتولید است.  $G-W$  در این‌جا مُعرف دگرذیسی سرمایه‌ی پولی به سرمایه‌ی مولد یا صنعتی است.

علاوه بر این، همان‌گونه که دیدیم، جریان بازگشت پول به نقطه‌ی عزیمتش می‌تواند نشان دهد که پس از زنجیره‌ای از خرید و فروش‌ها موازنه‌ی پولی به سود خریداری است که با این پول زنجیره‌ی این فرآیند را آغاز کرده است. «ف» در ازای ۱۰۰۰ «میلیون» پول از «س» خرید می‌کند. «س» در ازای ۲۰۰۰ «میلیون» پول از «ف». این‌جا ۱۰۰۰ «میلیون» پول به «ف» بازمی‌گردد. به‌وسیله‌ی آن ۱۰۰۰ «میلیون» دیگر فقط جابجایی پول بین «س» و «ف» روی می‌دهد.

||۴۳۷| اما سرانجام جریان بازگشت پول به نقطه‌ی عزیمتش می‌تواند روی دهد بی‌آن‌که مُعرف پرداخت کسری موازنه باشد، چه (۱) زمانی که موازنه‌ی پرداخت‌ها همتراز شده است یعنی کسری موازنه‌ای برای پرداخت وجود ندارد؛ [هم‌چنین] (۲) زمانی که سربه‌سر شدنی صورت نمی‌گیرد، یعنی کسری موازنه باید پرداخت شود. نگاه کنید به حالت‌های گوناگون فوق. در همه‌ی این حالت‌ها علی‌السویه است که مثلاً همان «س» در برابر «ف» ظاهر شود؛ بلکه در این‌جا رویارویی «س» با «ف» و «ف» با «س» نماینده‌ی شمار همگی فروشندگان به او و خریداران از او است. (درست مانند مثال فوق که پرداخت کسری موازنه خود را در جریان بازگشت پول نشان می‌دهد.) در همه‌ی این حالت‌ها پول همیشه به کسی بازمی‌گردد که باصطلاح آن را در گردش پیش‌ریز کرده است. پول در این گردش کسب‌وکار او را سروسامان داده و مانند اسکناس‌های بانک به نقطه‌ی عزیمتش بازمی‌گردد. در این‌جا پول فقط

---

<sup>۱</sup> «در متن واژه‌ی انقلاب (Revolution) به‌کار رفته و ویراستار آلمانی برای آن به‌درستی از معادل «واگرد» استفاده کرده است.» (م. فا)

وسیله‌ی گردش است. آخرین سرمایه‌داران پرداخت‌ها را بین خود به سرانجام می‌رسانند و به این ترتیب پول به خرج‌کننده‌اش بازمی‌گردد.

به این ترتیب برای «پژوهش‌های» بعد این سؤالِ تعلیق‌یافته کماکان برجای می‌ماند: سرمایه‌دار پولی بیش‌تر از آن‌چه در گردش انداخته، از آن بیرون می‌کشد.<sup>۱</sup>

## [ ۵ - اهمیت و جایگاه جدول اقتصادی «کینه» در تاریخ اقتصاد سیاسی ]

بازگردیم به کینه.

آ. اسمیت با اندکی طنز جمله‌ی اغراق‌آمیز مارکیز دو میرابو را نقل می‌کند:

«از آغاز پیدایش جهان سه کشف بزرگ صورت پذیرفته است ... نخست اختراع خط ... دوم اختراع (!) پول ... سوم جدول اقتصادی «کینه» که نتیجه‌ی دو اختراع پیشین و کامل‌کننده‌ی آن‌هاست.» (ویرایش گارنیه، جلد سوم، کتاب چهارم، فصل نهم، ص ۵۴۰).

اما در حقیقت این تلاش برای بازنمایی کل فرآیند تولید سرمایه به‌مثابه فرآیند بازتولید، گردش صرفاً به‌مثابه شکل این فرآیند بازتولید، گردش پول فقط به‌مثابه لحظه‌ای از گردش سرمایه؛ در عین حال شامل کردن این فرآیند بازتولید بر منشاء درآمد، مبادله‌ی بین سرمایه و درآمد و رابطه‌ی مصرف بازتولیدی و مصرف نهایی؛ محصور کردن گردش بین مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان (در حقیقت بین سرمایه و درآمد) در گردش سرمایه؛ سرانجام وجه بازنمایی گردش بین دو بخش بزرگ کار مولد — همانا تولید مواد خام و مانوفاکتور — به‌مثابه وجوه وجودی این فرآیند بازتولید؛ و قراردادن همه‌ی این‌ها در یک جدول که در واقع فقط مرکب از ۵ خطِ رابط است که ۶ نقطه‌ی عزیمت یا نقطه‌ی رجوع را به هم وصل می‌کنند — آن‌هم در ثلث دوم سده‌ی هیجدهم، یعنی دوران کودکی اقتصاد سیاسی — ابتکاری به‌علی درجه نبوغ‌آمیز بود، بی‌اماواگر نبوغ‌آمیزترین ابتکار که اقتصاد سیاسی را تاکنون مدیون خود کرده است.

<sup>۱</sup> ر. ک. به یادداشت شماره‌ی [۹۹] ویراست MEW.

تا آن جا که به گردش سرمایه، — همانا فرآیند بازتولیدش — به شکل‌های گوناگونی که سرمایه در این فرآیند بازتولید به‌خود می‌گیرد و به ارتباط گردش سرمایه با گردش عمومی «پول و کالا»، یعنی نه فقط مبادله بین سرمایه با سرمایه، بلکه بین سرمایه و درآمد مربوط است، اسمیت در حقیقت فقط به‌عنوان میراث‌دار فیزیوکرات‌ها وارد صحنه شده و برخی موارد ذکرشده در این سیاهه را به‌نحوی سخت‌گیرانه‌تر طبقه‌بندی و مشخص کرده است، اما به‌ندرت کلیت این حرکات را به‌درستی شرح داده و تفسیر کرده است، آن چنان که — به‌رغم پیش‌شرط‌های نادرست کینه — در جدول اقتصادی مورد اشاره قرار گرفته‌اند.

اگر اسمیت بعداً درباره‌ی فیزیوکرات‌ها می‌گوید:

«کارهای آن‌ها خدمتی شایسته در حق کشورهایشان بوده‌اند» (همان‌جا، ص ۵۳۸)،

این حرف بیانی است متکبرانه متواضع حقیق‌شمار برای تأثیرگذاری کار کسی مانند **تورگو**، که یکی از پدران مستقیم انقلاب فرانسه است. | ۴۳۷ |

## [فصل هفتم]

### لانگه

## [جدلی علیه نگرش بورژوا - لیبرال پیرامون آزادی کارگر]

||۴۳۸| لانگه،<sup>۱</sup> «نظریه‌ی حقوق مدنی...» لوند ۱۷۶۷.

کنارنهادن نویسندگان سوسیالیست و کمونیست به‌طور کلی از بررسی تاریخی، مطابق با طرح و برنامه‌ی نوشتار من است. بررسی‌های تاریخی فقط باید نشان دهند که اقتصاددانان بعضاً در چه شکلی خود را، و بعضاً شکل‌های تاریخیاً تعیین‌کننده‌ای را که در قالب آن‌ها قوانین اقتصاد سیاسی نخست بیان شده و سپس شرح و بسط یافته‌اند، مورد انتقاد قرار می‌دهند. از همین‌رو من در بررسی ارزش اضافی، نویسندگان سده‌ی هیجدهمی مانند بریسو،<sup>۲</sup> گودوین<sup>۳</sup> و دیگرانی از این دست را کنار می‌گذارم، درست همان‌گونه که به سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های سده‌ی نوزدهم نمی‌پردازم. چند نویسنده‌ی سوسیالیستی که من در این بررسی عمومی درباره‌شان سخن خواهم گفت،<sup>۴</sup> یا خود در موضع اقتصاد بورژوایی قرار دارند یا از موضع خود اقتصاد بورژوایی به مبارزه علیه آن می‌پردازند.

اما لانگه سوسیالیست نیست. {برعکس، بیش‌تر فردی ارتجاعی بود.} مناقشه‌ی او علیه آرمان‌های بورژوا - لیبرالی هم‌عصران روشن‌گرش، علیه سلطه‌ی رو به آغاز بورژوازی در پوسته‌ی فرانمودی ارتجاعی، نیمی به‌جد و نیمی به‌هزل، پوشیده شده است. او از **استبداد مستبدان** آسیایی، در قیاس با شکل‌های اروپایی متمدن آن‌ها، دفاع می‌کند؛ و به همین‌گونه از برده‌داری در مقایسه با کار مزدی.

<sup>1</sup> Linguet

<sup>2</sup> Brissot

<sup>3</sup> Godwin

<sup>4</sup> در دست‌نوشته‌های دفترهای چهاردهم و پانزدهم، صفحات ۸۹۰ - ۸۵۲، فصل «مخالفت با اقتصاددانان» (بر اساس نظریه‌ی ریکاردو) آمده است. بخش ناتمام مربوط به «برای» در دفتر دهم (صفحات ۴۴۴ - ۴۴۱) و پایان بخش مربوط به هاجسکین در دفتر هیجدهم (صفحات ۱۰۸۶ - ۱۰۸۴) به این فصل تعلق دارند. (ویراست MEW، [۱۰۴])

جلد اول. یگانه ادعایش علیه مونتسکیو: **روح القوانین، مالکیت است**، نشان گر ژرفای نگرش اوست.<sup>۱</sup>

تنها اقتصاددانانی که لانگه در برابر خویش یافت، فیزیوکرات‌ها بودند.

ثروتمندان همه‌ی شرایط تولید را در ید قدرت خویش گرفته‌اند: **بیگانه‌سازی شرایط تولیدی** که در ساده‌ترین شکل‌شان خود عناصر طبیعت‌اند.

«در کشورهای متمدن ما همه‌ی عناصر [طبیعت] برده‌اند.» (ص ۱۸۸).

برای تصاحب بخشی از این گنج‌ها که به تصرف ثروتمندان درآمده‌اند، انسان ناگزیر است آن‌ها را توسط کاری سخت که بر ثروت این ثروتمندان می‌افزاید، بخرد.

«به این شیوه، کل طبیعت به اسارت درآمده، در عرضه‌ی بی‌دغدغه‌ی منابع موجود به فرزندان خویش، برای حفظ زندگی آن‌ها، متوقف شده است. آدم باید حاتم‌بخشی‌های آن‌ها را به مشقاتی سخت و هدیه‌های‌شان را با کاری بسیار دشوار پردازد.» [همان‌جا، ص ۱۸۸].

(این‌جا — در مواهب طبیعت — می‌توان نوای دیدگاه فیزیوکراتی را شنید.)

«ثروتمندی که **صرفاً به فکر افزایش دارایی‌اش بوده است** فقط به قیمت «چنین کار و تقلایی» آماده است که جزء کوچکی از آن را دوباره در اختیار عموم بگذارد. **برای یافتن اجازه‌ی بهره‌بری از گنج‌های او باید برای افزایش آن‌ها کار کرد.**» (ص ۱۸۹). «بنابراین باید از این سراب آزادی چشم پوشید.» (ص ۱۹۰). قوانین فقط از این‌رو موجودند تا به «غصب پیشین» (اموال خصوصی) «قداست اعطاء کنند و مانع از غصب دوباره‌شان بشوند.» (ص ۱۹۲) «درواقع این قوانین توطئه‌ای علیه بخش عظیمی از نوع انسان‌اند.» (همانا علیه نداران) (همان‌جا، ص ۱۹۵) «جامعه باید قوانین را بسازد نه قوانین جامع را.» (ص ۲۳۰) «مالکیت بر قوانین تقدم یافته است.» (ص ۲۳۶).

خود جامعه — یعنی، انسان بجای آن که فردی مستقل و قائم به‌ذات باشد، در جامعه زندگی می‌کند — ریشه‌ی مالکیت، قوانین استوار بر آن و ضرورت برده‌داری است.

در یک سو کشاورزان و چوپانان اند که زندگی منزوی و صلح‌آمیزی دارند، از سوی دیگر

---

<sup>۱</sup> [لانگه]، «نظریه‌ی حقوق مدنی، یا اصول بنیادین جامعه»، جلد اول، لوندن ۱۷۶۷، ص ۲۳۶. عبارت لانگه دقیقاً این است: «روح شما، تقدیس مالکیت است.» (ویراست MEW، [۱۰۵])

«شکارچیان، که عادت دارند از راه خون‌ریزی زندگی کنند، که در دسته‌های متحد گرد هم می‌آیند تا بتوانند حیواناتی را که از آن‌ها تغذیه می‌کنند، آسان‌تر فریب دهند و کشتار کنند و بر سر تقسیم طعمه به توافق برسند.» (ص ۲۷۹) «نزد شکارچیان است که باید نخستین نشانه‌های جامعه را یافت.» (ص ۲۷۸) «جامعه‌ی حقیقی به بهای قربانی کردن کشاورزان و چوپانان خود را می‌سازد و بر به یوغ‌کشاندن آنان از سوی شکارچیان متحد استوار است.» (ص ۲۸۹) همه‌ی وظایف جامعه به فرماندهی و اطاعت تقلیل می‌یابند. «این تنزل درجه‌ی بخشی از نوع انسان، نخست جامعه را ساخته و سپس قوانین را پدید آورده است.» (ص ۲۹۴).

کارگر، بی‌بهره‌شده از شرایط تولید، در اضطرار ادامه‌ی حیات ناگزیر است برای افزون‌شدن ثروت بیگانه کار کند.

«غیرممکن بودن تأمین زندگی به شیوه‌ی دیگر است که کارگران روزمزد ما را ناگزیر می‌کند زمینی را شخم بزنند که خود از ثمراتش بهره‌ور نمی‌شوند، دیوارهای مان را بسازند و ساختمان‌هایی برپا کنند که خود در آن‌ها ساکن نخواهند شد. این فلاکت آن‌ها را به بازار می‌کشاند، یعنی جایی که در انتظار اربابان می‌مانند تا اینان عنایت فرموده، آن‌ها را بخرند. این شرایط آن‌ها را ناگزیر می‌کند در برابر ثروتمندان زانو بزنند، تا آن‌ها به کارگران اجازه دهند که ثروتمندان را غنی‌تر کنند.» (ص ۲۷۴).

«بنابراین قهر، نخستین انگیزه و دلیل شکل‌گرفتن جامعه بود و قدرت نخستین حلقه‌ی پیوند اجزایش.» (ص ۳۰۲) «نخستین دغدغه‌ی آن‌ها» (انسان‌ها) «بی‌گمان این بود که غذایی به‌دست آورند ... دومین‌اش باید تلاش برای به کف‌آوردن آن بدون کارکردن بوده باشد.» (ص ۳۰۷، ۳۰۸) «آن‌ها فقط از این طریق می‌توانستند به چنین وضعی نائل شوند که ثمره‌ی کار انسانی دیگر را به تصاحب درآورند.» (ص ۳۰۸) «نخستین فاتحان فقط از آن‌رو به مستبدان بدل شدند تا بتوانند بی‌هرگونه مجازاتی تنبل و تن‌آسا باشند و به پادشاهان بدل شدند تا وسائل ضروری برای زندگی در اختیار داشته باشند، امری که موجب محدودکردن و ساده‌سازی ... فکر حکمرانی است.» (ص ۳۰۹) «جامعه از دل قهر زاده شده است و مالکیت از بطن غصب.» (ص ۳۴۷) «به محض آن‌که اربابان و بردگانی وجود یافتند، جامعه ساخته شد.» (ص ۳۴۳) «از همان آغاز هر دو |۴۳۹| ستون اجتماع انسانی بردگی بخش عظیمی از مردان از یک‌سو و همه‌ی زنان از سوی دیگر بود ... جامعه به قیمت قربانی‌کردن سه‌چهارم

اعضایش، خوشبختی، ثروت و تن‌آسایی شُمار بسیار اندکی از مالکانی را تأمین کرد که فقط آن‌ها را در مرکز توجه داشت.» (ص ۳۶۵).

جلد دوم: «مسئله بر سر این نیست که پژوهش کنیم آیا برده‌داری به‌خودی‌خود علیه طبیعت است یا نه، بلکه مسئله این است که علیه طبیعت جامعه هست یا نه ... برده‌داری از جامعه قابل جدایی نیست.» (ص ۲۵۶) «جامعه و برده‌سازی هم‌هنگام پای گرفتند.» (ص ۲۵۷) «برده‌داری کماکان پابرجای ... شالوده‌ی ویرانی‌ناپذیر جوامع.» (ص ۳۴۷).

«فقط از این پس است که انسان‌هایی وجود دارند که ناگزیرند وسائل معاش‌شان را با توسل به بزرگواری و بخشندگی انسانی دیگر تهیه کنند، آن‌هم زمانی که این فرد بخشنده از راه به‌چنگ‌آوردن اموال دیگر آن‌قدر ثروتمند شده باشد که بتواند جزئی از آن‌چه «را گرفته است» به آن‌ها بازگرداند. بخش‌آیندگی ظاهری‌اش نمی‌تواند هیچ‌چیز جز بازگرداندن بخش معینی از ثمره‌ی کارشان باشد که او آن‌را به تصرف خویش درآورده است.» (ص ۲۴۲) «آیا بردگی عبارت از این نیست که موظف باشی بکاری، بی‌آن‌که برای خویش بدروی، رفاه خود را قربانی دیگری کنی و بی‌هیچ‌امیدی کار کنی؟ و آیا دوران حقیقی آن «یعنی برده‌داری» از آن زمانی آغاز نشد که انسان‌هایی بودند که می‌شد آن‌ها را با ضرب چوب و چماق — و بخاطر ظرفی‌جُو که پس از بازگشت به طویله دریافت می‌کردند — به زور به کار واداشت؟ فقط در شُمار اندکی از جوامع کاملاً پیشرفته وسائل معاش در دیدگان تنگ‌دستانِ گرسنه هم‌چون هم‌ارزی بسنده برای آزادی‌شان پدیدار می‌شوند؛ اما در جامعه‌ای که در آغاز راه تحولش قرار دارد، این مبادله‌ی نابرابر برای انسان‌های آزاد هم‌چون مبادله‌ای کریه پدیدار می‌شد. فقط به اسیران جنگی می‌توان چنین پیشنهادی ارائه کرد. نخست، پس از آن‌که آن‌ها از لذت برخوردار می‌شدند، می‌توان این امکان ناگزیر را به تنهایی به آن‌ها اعطاء کرد.» (ص ۲۴۴، ۲۴۵).

«ذات جامعه ... عبارت است از مبراکردن فرد ثروتمند از کار؛ این شرایط اندام‌های تازه‌ای در اختیار او می‌گذارد، اعضایی خستگی‌ناپذیر که همه‌ی کارهای توان‌فرسایی را که ثمره‌شان را فرد ثروتمند به تصرف درمی‌آورد، برعهده می‌گیرند. این طرح و برنامه‌ای است که به او رخصت می‌دهند بی‌هرگونه مزاحمتی برده‌داری پیشه کند. او انسان‌هایی را که باید خدمت‌گزارش باشند، می‌خرد.» (ص ۴۶۱) «آن‌گاه که برده‌داری ملغا شد، مدعی شدند که نه باید ثروت‌اندوزی را لغو کرد و نه

امتیازاتش را ... از همین رو ضرورت داشت که امور در همان وضعی که قرار داشتند باقی بمانند، فقط اسمشان تغییر کند. همواره ضرورت داشت که بخش بزرگ‌تری از انسان‌ها از راه پرداخت‌های بخشی کوچک و در وابستگی به این بخش زندگی کنند که اموال را به تصرف خویش درآورده بود. بنابراین برده‌داری بر روی کره‌ی خاکی جاودانه شده، فقط نام لطیف‌تری بر خود نهاده است. برده‌داری اینک در کشور ما به زیور نام «خدمت‌گزاران» آراسته شده است.» (ص ۴۶۲).

ل[انگه] می‌گوید منظور او از این خدمت‌گزاران، خدمتکاران خانگی و افرادی از این دست نیست:

«خدمت‌گزاران نوع دیگری است که در شهرها و روستاها سکنا می‌گزینند، کسانی بسیار پُرشمارتر، مفیدتر، کوشاتر و معروف به نام **کارگران روزمزد، کارگران یدی** و از این قبیل. آن‌ها شرفشان را با رنگ و جلای تجمل از دست نداده‌اند؛ آن‌ها در پوشش ژنده‌ی پلشتی آه می‌کشند که جامه‌ی فقر را می‌سازند. **آن‌ها هرگز در وفوری که سرچشمه‌اش کار آن‌ها بود، سهمی نداشتند.** در دیده‌ی آن‌ها باید منت‌گذار ثروت بود که هدیه‌ای را که آن‌ها به او پیشکش می‌کنند، می‌پذیرد. آن‌ها باید بابت خدماتی که برای ثروت بجا می‌آورند سپاس‌گزار آن باشند. ثروت، آن‌ها را با توهین‌آمیزترین بی‌اعتنایی‌ها می‌آزماید، زمانی که آن‌ها زانویش را بغل گرفته‌اند و از ثروت می‌خواهند اجازه دهد **سودی به آن برسانند.** ثروت، برای اعطای چنین رخصتی در انتظار چنان خواهشی است و در این مبادله‌ی بی‌همانند بین اسراف واقعی و فقیرپروری متوهمانه، در سویی‌ی گیرندگان، تکبر و تحقیر می‌بینیم و **در سویی‌ی دهندگان،** حقارت، درماندگی و شوق خدمت‌گزاری. این قماش از خدمت‌گزاران اند که نزد ما در حقیقت جای بردگان را گرفته‌اند.» (ص ۴۶۳، ۴۶۴).

«مسئله بر سر پژوهیدن این موضوع است که سود واقعی **الغای برده‌داری** برای آن‌ها چیست. من به همان اندازه با درد و رنج که با صداقت می‌گویم: کل سود آن‌ها عبارت است از عذاب همیشگی از ترس و مردن از گرسنگی، نگون‌بختی‌ای که دست‌کم سلف آن‌ها در پائین‌ترین مرتبه‌ی انسانیت از آن مبرا بود.» (ص ۴۶۴) «شما می‌گویید: او آزاد است! آه! نگون‌بختی‌اش دقیقاً از همین جاست. هیچ‌کس نگران او نیست؛ اما او هم نگران دیگران نیست. اگر نیازی به او باشد، به **ارزان‌ترین** قیمت ممکن **اجاره‌اش می‌کنند.** مزد ناچیزی که به او وعده می‌کنند، به سختی با قیمت وسائل معاش برای روزانه‌کاری که او در **ازای این مزد عرضه می‌کند، برابر خواهد بود.** او را زیردست ناظر و (سرکارگر) می‌گذارند که او را ناچار می‌کند کارش را با سرعت انجام دهد؛ او را به کار ناچار

می‌کنند؛ به او مهمیز می‌زنند که ممکن است از ترس، تنبلی ماهرانه‌ی نهفته و کاملاً قابل فهم‌اش، موجب پنهان شدن نیمی از نیروی او بشود؛ «کارفرما» نگران است، امید او به این که زمانی **دراز به کاری واحد اشتغال داشته باشد** ممکن است مانع چابکی دست‌هایش شود و کارافزارهایش را فرسوده کند. **صرفه‌جویی کثیفی که او را با دیدگانی مضطرب تعقیب می‌کند، او را با کم‌ترین استراحتی که ممکن است به خود مجالش را دهد، آماج انبوهی از سرزنش‌ها قرار می‌دهد و اگر** او فقط برای لمحهای آرام بگیرد، **مدعی می‌شود که کارگر، دزدِ اموال اوست.** آن‌گاه که کار تمام شده است، او را همان‌گونه بیرون می‌رانند که پذیرفته است، همانا با سردترین بی‌اعتنایی‌ها و بدون کوچک‌ترین توجهی به این که آیا آن بیست یا سی «سو»یی که در ازای روزانه‌کاری چنین دشوار دریافت کرده است، **اگر روز بعد کاری پیدا نکند، برای | ۴۶۰ || تأمین معاشش بسنده است یا نه.**» (ص ۴۶۶، ۴۶۷).

«آزاد است او! دقیقاً از همین‌رو برایش متأسفم. از همین‌رو او را بسیار کم‌تر از کارهایی مصون می‌دارند که به آن‌ها وادارش می‌کنند. از همین‌رو برای تلف کردن زندگی‌اش بسیار بی‌پروا تر و بی‌شرم‌ترند. برده، بخاطر پولی که خریدش خرج برداشته بود، برای اربابش ارزشمند بود. اما کارگر یدی برای عیاش ثروتمندی که او را به کار وامی‌دارد، هیچ هزینه‌ای ندارد. در دوران برده‌داری خون آدمیزاد قیمتی داشت. آن‌ها دست‌کم به اندازه‌ی قیمتی که در بازار عرضه می‌شدند، ارزش داشتند. از زمانی که آن‌ها دیگر عرضه نمی‌شوند، درواقع دیگر ارزشی هم ندارند. در ارتش بهای سنگرکنان بسیار کم‌تر از اسبان اربابه هاست، زیرا اسب را بسیار گران باید خرید، اما سنگرکن<sup>۱</sup> مفت است. الغای برده‌داری موجب انتقال این درک از ارزش از زندگی جنگی به زندگی متعارف شد. و از آن‌زمان تاکنون هیچ فردِ دارایی را نمی‌توان یافت که از این لحاظ درست مانند قهرمانان جنگ‌ها، محاسبه نکند.» (ص ۴۶۷).

«کارگران روزمزد زاده می‌شوند، رشد می‌کنند، به خدمت‌گزاریِ ثروت کشیده» (اهلی) «می‌شوند، بی‌آن که موجب کوچک‌ترین هزینه‌ای برای ثروتمندان شوند، درست مانند خوک و گوزنی که فرد ثروتمند در زمین‌های اربابی‌اش شکار می‌کند و می‌کُشد. تو گویی که او از راز و رمزی برخوردار است که بی‌هیچ دلیلی پمپئوس<sup>۲</sup> نگون‌بخت به آن شهره بود. کافی است پایش را بر زمین بکوبد تا لشکری از انسان‌های ساعی گردش فراهم آیند که بر سر رخصتِ افتخار خدمت کردن به او با یکدیگر نزاع کنند. اگر هم یکی از این توده‌ی مواجب‌بگیران که خانه‌اش را می‌سازند و باغ‌هایش را می‌آرایند، ناپدید شود، آن‌گاه جای خالی‌ای که فرد مفقود برجای می‌گذارد، به چشم نمی‌آید؛ این جای خالی بلافاصله پر می‌شود، بی‌آن که

کسی به فکر سروسامان دادن به آن باشد؛ بی‌هیچ‌گونه تأثیر و تأسفی می‌توان قطره‌ای از آب رود عظیمی را از دست داد، زیرا بی‌هرگونه تلاشی امواج تازه‌ای در آن سرازیر می‌شوند. وضع کارگران یدی نیز چنین است. سهولت جایگزین کردن آن‌ها، با شقاوت **ثروتمندان** روبروست.»

(این شکلی است که نزد لانگه می‌بینیم؛ «کسی که» هنوز سرمایه‌دار نیست) (ص ۴۶۸).

«می‌گویند این‌ها اربابی ندارند ... سوءاستفاده‌ای تام و تمام از این واژه. یعنی چه آن‌ها اربابی ندارند؟ بدیهی است که» آن‌ها اربابی دارند، آن‌هم وحشت‌انگیزترین و مستبدترین ارباب: **اضطرار**. این اضطرار آن‌ها را با زور به سوی شقاوت‌بارترین وابستگی‌ها می‌راند. **آن‌ها باید مطیع نه فقط یک انسان، بلکه کل انسان‌ها باشند.** فقط یک حاکم جبار یگانه نیست که باید تملق تلّون مزاجش را بگویند، در جستجوی لطف و عنایتش باشند؛ اگر چنین بود، دست‌کم برای وابستگی‌مرزهایی تعیین می‌نمود و تحمل‌پذیرش می‌کرد. **آن‌ها باید خادم هرکسی باشند که پول دارد؛** و از این طریق بردگی‌شان گستره و سختی‌ای بی‌پایان می‌یابد. می‌گویند: اگر در خدمت یک ارباب احساس راحتی نکند، از این امتیاز برخوردار است که می‌تواند نارضایتی‌اش را به او بگوید و در جستجوی ارباب دیگری باشد؛ بردگان نه قادر به این کارند و نه کاری دیگر؛ بنابراین نگون‌بخت‌ترند. چه صوفی‌گری‌ای! فقط باید در نظر آورد که **شمار کسانی که کارفرما هستند** بسیار اندک و در مقابل **شمار کارگران عظیم است.**» (ص ۴۷۰، ۴۷۱).

«این آزادی ظاهری که شما به آن‌ها اعطاء کرده‌اید به چه چیز تقلیل می‌یابد؟ **آن‌ها فقط از راه اجاره‌دادن دست‌های‌شان زندگی می‌کنند. بنابراین آن‌ها یا باید کسی را بیابند که اجاره‌شان کند یا از گرسنگی بمیرند. آیا این معنای آزادبودن است؟**» (ص ۴۷۲).

«وحشتناک‌ترین نکته این است که ناچیزبودن این کارمزدها خود دلیلی دیگر است برای پائین‌آوردن آن‌ها. هر اندازه بیش‌تر کارگران روزمزد تحت فشار نیاز و اضطرار باشند، به‌همان میزان بیش‌تر ناگزیرند «کار» خود را ارزان‌تر بفروشند. هرچه شرایط اضطراری حادث‌تر باشد، به‌همان اندازه کار عایدی کم‌تری دارد. مستبدانی که او در برابرشان اشک‌ریزان التماس می‌کند خدمات او را بپذیرند، از این‌که نبض‌اش را بگیرند تا مطمئن شوند کماکان توان کار دارد یا نه، صورت‌شان از شرم سرخ نمی‌شود: دقیقاً بنا بر درجه‌ی ضعفش، مزدی را که می‌خواهند به او بپردازند، اندازه می‌گیرند. هر اندازه بیش‌تر از ضعف رو به فنا باشد، به‌همان میزان مزدی را که موجب نجات اوست، کم می‌کنند. و آن‌چه این بربرها به او می‌دهند، بیش‌تر از آن‌که در خدمت تطویل زندگی او باشد، برای به تعویق انداختن مرگ اوست.» (ص ۴۸۲، ۴۸۳)

«استقلال» (کارگران روزمزد) «... کثیف‌ترین تازیانه‌زدنی است که تردستی دوران مدرن به همراه آورده است. این «استقلال» وفور ثروت داراییان را و کاستی روزی تهی‌دستان را افزون‌تر کرده است. یکی را از همه‌ی آن‌چه دیگری خرج می‌کند، محروم می‌کند. این یک «یعنی فرد تهی‌دست» نه از وفور نعمت، بلکه از ضروری‌ترین نیازمندی‌ها چشم‌پوشی می‌کند.» (ص ۴۸۳).

اگر امروزه تدارک و تأمین لشکرهای عظیم، که مفتخر به نابودی نوع انسان‌اند، کاری سهل است، علتش لغو برده‌داری است ... نخست از زمانی که دیگر برده‌ای وجود ندارد، ولگردی و فقر و گدایی، جنگ‌جویانی را با پنج «سو» مزد روزانه فراهم آورده است.» (ص ۴۸۴، ۴۸۵).

«من» (برده‌داری آسیایی) «را صدها بار به هر شیوه‌ی دیگری از زندگی که انسان‌ها را ناگزیر می‌کند زندگی‌شان را از راه کار روزمزدی تأمین کنند، ترجیح می‌دهم.» (ص ۴۹۶).

«زنجیرهای آن‌ها» (بردگان و کارگران روزمزد) «از ماده‌ی واحدی ساخته شده‌اند و صرفاً رنگ‌شان متفاوت است. این‌جا سیاه و سنگین‌اند؛ آن‌جا رنگ‌هایی کم‌تر تیره دارند و به‌نظر می‌آید سبک‌تر باشند؛ اما اگر آن‌ها را بی‌طرفانه وزن کنیم، می‌بینیم با هم فرقی ندارند؛ هردو از «خمیره‌ی» اضطراب ساخته شده‌اند. هردو وزن دقیقاً برابری دارند و بسا اگر یکی از آن‌ها اندکی سنگین‌تر باشد، دقیقاً همانی است که به ظاهر سبک‌تر به‌نظر می‌آید.» (ص ۵۱۰).

او روشنگران فرانسوی را در عطف به کارگران ندا درمی‌دهد:

«آیا نمی‌بینید که — سرراست بگویم — به انقیادکشیدن و نابودی چنین بخش عظیمی از گله است که ثروت چوپانان را می‌آفریند؟ باور کنید که او» (چوپان) «به نفع خویش، به نفع شما و گوسفندان، آن‌ها (گوسفندان) را در این ایمان در زندگی باقی می‌گذارد که سگ گله، که آن‌ها را به این سو و آن سو می‌تاراند، به تنهایی نیرویی بیش‌تر از همه‌ی آن‌ها با هم دارد. او آن‌ها را در این کودنی نگه‌می‌دارد که حتی با دیدن سایه‌ی او به این سو و آن سو بدوند. در این شرایط، همه برنده خواهند بود. شما با سادگی بیش‌تری آن‌ها را یک‌جا جمع کنید تا پشم‌شان را برای استفاده‌ی خود بچینید. و آن‌ها با سادگی بیش‌تری، از این‌که طعمه‌ی گرگان شوند، محفوظ خواهند بود. |۴۴۱|| البته، برای آن‌که زنده بمانند و از سوی انسان‌ها خورده شوند. اما این، از آن لحظه که پا به طویله نهاده‌اند، سرنوشت یگانه‌ی آن‌هاست. پیش از آن‌که از رهایی‌شان سخن بگویید، با فروریختن دیوارهای طویله، یعنی جامعه، آغاز کنید.» (ص

۵۱۲، ۵۱۳). ||X-441||